



ما دانش‌آموزان

● سنا ثقفی
● تصویرگر: منصوره محمدی

خانم معلّم اوّل به ما و بعد به وسایل نگاه کرد. بعد به تابلوی سیاه، نه بیخشید تابلوی پروانه‌ای نگاه کرد. مینا یواش در گوشم گفت: «ناراحت شد؟» چون به تابلوی نگاه می‌کرد و هیچی نمی‌گفت. راضیه پرسید: «خوب نشده خانم؟»

خانم معلّم گفت: «امروز صبحگاه را این جا بر گزار می‌کنیم. با شما حرف دارم.»

همه پشت ساختمان جمع شدند و خانم مدیر و ناظم هم آمدند. خانم معلّم گفت: «امروز شما یک گوشه از مدرسه را قشنگ و آباد کردید. به امید روزی که کشورمان را با قدم‌های کوچک خود آباد کنید.»

ما یعنی من، مینا، مطهره و راضیه و اصلاً همه‌ی بچه‌های کلاس، می‌خواهیم با کارهای کوچک کشورمان را آباد کنیم.

این آرزوی بزرگ ماست.

ما یعنی من و مطهره و راضیه و مینا و اصلاً همه‌ی بچه‌های کلاس، یک آرزوی بزرگ داشتیم.

پشت ساختمان مدرسه در حیاط پشتی نشسته بودیم و لقمه می‌خوردیم. یک دفعه یکی از بچه‌ها گفت: «تا حالا این تابلو را دیده‌اید؟»

کنار در ورودی ساختمان یک تابلوی سیاه بود که روی آن چندتا سوزن زده بودند. یکی گفت: «اگر پر بود قشنگ تر می‌شد.»

دیگری گفت: «کلی چیزهای قشنگ می‌شد رویش زد.» همه به هم نگاه کردیم. حتماً شنیدی که یواشکی در گوش هم چه گفتیم. روز بعد زودتر از همیشه خودمان را به مدرسه رساندیم. راضیه جلوی در، نگهبانی می‌داد. ما هم تند و تند می‌بریدیم، می‌چسباندیم و سوزن می‌زدیم. راضیه بدو بدو آمد و گفت: «خانم آمد.»

ما بیش‌تر پروانه‌ها را با سوزن چسبانده بودیم. تابلورنگی رنگی شده بود. فقط گل‌ها در دست مطهره مانده بود.

۱۳ آبان، روز دانش‌آموز مبارک

